جلسه 805

یکشنبه 19/09/91

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

راجع به آیه نفر برفرض اینکه دلالت بکند بر حجیت انذار، اشکال شده است که این مربوط می شود به حجیت فتوای فقیه، لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم. و این ربطی به حجت خبر راوی ندارد.

در جواب از این اشکال گفته شد که اجتهاد در آن زمان بسیط بود و خیلی از روات که می فهمیدند معانی روایات را، مصداق فقیه در دین می شدند. حجیت قول آنها به ضمیمه عدم الفصل باعث می شود بگوئیم خبر واحد حجت است. چون هیچ کس تفصیل نداده در حجیت خبر واحد بین حجیت خبر راوی ای که معنای حدیث را می فهمد و حدیث های دیگر را هم بلد هست به نحوی که مصداق فقیه شده است یا راوی های که معنای حدیث را نمی فهمند الفاظ حدیث را حفظ کرده اند و یا فقط همین حدیث را یاد کرده اند به نحوی نیست که عرفا به آنها فقیه در دین بگویند.

اقول: این مطلب به این مقدار قابل جواب است و مشکل را حل نمی کند. برفرض به فرمایش آقای خوئی اجتهاد در آن زمان بسیط بود سخت نبود، به هر حال رأی این فقیه حجت بود ولو رأی این فقیه چندان مشکل نبود و فقیه شدن در آن زمان صعوبتی که الان دارد نداشت. به هر حال آیه اگر مربوط بشود به حجیت رأی فقیه، آن حیث رأی فقیه می شود حجت. زراره بما هو فقیه رأیش می شود حجت، اما روایتش را که نگفته اند حجت است، چطور ما عدم الفصل را جاری کنیم؟ زراره دو حیث دارد، حیث اینکه رأیه رأی الفقیه ولو فقیه شدن او آسان نبود و مثل سختی الان که فقیه شدن مانند کوه کندن با دست هست نبود، ولی به هر حال رأی فقیه بود، این حیث حجت باشد بر عوام، آیا این لازمه اش این است که حیث روایت زراره هم حجت باشد بر عوام و خواص؟ اینکه نمی شود با عدم الفصل حل بشود.

ما به نظرمان مقصود آقای خوئی خوب بیان نشده است در این مصباح الاصول. ولو آقای خوئی در تنقیح در بحث اجتهاد و تقلید رسما این نظر را انتخاب کرده است که این آیه نفر مربوط به حجیت فتوای فقیه است ربطی به حجیت خبر واحد ندارد. چون در آیه موضوع فقیه در دین هست، فقیه در دین انذار بدهد. راوی بما هو راوی که فقیه در دین نیست.

ولی آنچه که در مصباح الاصول دارد برای دفاع از اینکه این آیه در مقام حجیت خبر واحد هست عبارت مصباح الاصول قاصر است به نظر ما، وآنی که ظاهرا آقای خوئی می خواهد بفرماید این است که: در زمان ائمه علیهم السلام روات حدیث اگر مقداری آشنا بودند به معانی احادیث، ولو اجتهاد نکنند رأی عن حدس نداشته باشند ظواهر کلام ائمه علیهم السلام را بفهمند، اما مجموعه ای از احادیث ائمه علیهم السلام را بلد می شدند معانی عرفیه اینها را می فهمیدند همین مقدار کافی بود که به اینها بگویند آشنای با دین. لیتفقهوا فی الدین که تفقه اصطلاحی نیست، بلکه یعنی لیفهموا الدین لیعرفوا الدین. الان این مسئله گوها که بعضی هایشان اصلا روحانی هم نیستند اینها که مجتهد نیستند اما آشنا هستند با احکام شرعی. چون ظواهر مسائل شرعیه را در رساله های عملیه می فهمند، آشنا هستند با این مسائل. ولذا می گویند آقا آدم باسوادی است مسائل شرعی را می داند برویم مسائل را از او بپرسیم، با اینکه قطعا او مجتهد نیست. آیه که می گوید لیتفقهوا فی الدین اصطلاح فقهی فقیه در دین را که نمی خواهد بگوید، بلکه یعنی لیفهموا الدین. آن راوی هایی که ولو رأی حدسی نداشتند، بلکه ظواهر کلمات ائمه علیهم السلام را که فهمش زیاد نیاز به حدس و اجتهاد نداشت آنها می فهمیدند و روایات زیادی را هم یاد گرفته بودند، از طهارت می پرسیدی یک روایت می خواندند معنایش را هم که عرفی بود می فهمیدند، از صلاة همینطور، از حج همینطور، خب اینها عرفا مصداق فقیه در دین بودند در آن زمان، یعنی عارف به احکام شرعی. لا عن اجتهاد، نسبت آنها با امام مثل نسبت مسئله گوها بوده با مراجع. خب این مسئله گوها مجتهد که نیستند اما مطالب و مسائل مرجع تقلید را فهمیده اند عن حس أو قریب بالحس، آیه شامل این بخش از روات حدیث که رأی ندارند یعنی عن حدس بعید عن الحس حکم شرعی را کشف نکرده اند بلکه عن حس أو امر قریب بالحس بوده است، روایات اهل بیت که معنای ظاهره داشت آنها را از این طرف و آن طرف جمع آوری کرده بودند، نیازی به توثیقات رجالی هم که نبود، نیاز به یک سری بحث های اصولی هم که نبود، معنای این حدیث را که می فهمیدند، معنای ده ها حدیث دیگر را هم یاد گرفته بودند معنای او را می فهمیدند و برای مردم نقل می کردند عن فهم. و چه بسا مخاطبین شان خودشان هم شبیه اینها بودند. مثلا زراره می آمد برای حریز روایت را می خواند، حریز هم خودش اهل فهم بود نمی خواست تقلید کند از زراره. خب آیه شامل می شود. عده ای که می آیند نزد پیامبر احادیث را از پیامبر می شنوند ولی اجتهادی در کار نیست، همین معانی عرفیه این احادیث را می فهمند و آیه هم که همه اش در فروع دین نیست، اصول دین را هم آشنا می شوند مجموع اینها باعث می شود به اینها بگویند دین آشنا و متفقه در دین. بعد می رفتند به مردم همین مسائل را بیان می کردند. نه اینکه مردم از اینها تقلید کنند. نه می آمدند می گفتند ما از پیامبر این حدیث را شنیدیم پیامبر اینجور فرمود بعد هم در کنارش به مردم پند و اندرز می دادند می شد لینذروا قومهم.

آنوقت وقتی این افراد که روات حدیث بودند عن فهم نه عن اعمال اجتهاد، خبر اینها حجت بود حتی بر افرادی که شبیه خود اینها بودند در فهم و معرفت، خب این معنایش حجیت خبر واحد است دیگر. آنوقت الغاء خصوصیت می کنیم به آن رواتی که الفاظ حدیث را حفظ کرده بودند یا فقط همین حدیث را از امام شنیده است که به او فقیه در دین اطلاق نمی شود. اصطلاح فقیه در دین نباید خلط بشود با معنای لغوی و عرفی فقیه در دین. فقیه در دین یعنی آشنای با دین عن اجتهاد أو عن سماع عن المعصوم بنحو حسی او قریب من الحس. که از امام معصوم می شنود و می فهمد مراد امام معصوم را، بدون اعمال اجتهاد و حدس که خارج هست از حس و قریب به حس. اجتهاد نمی کردند خیلی ها در فهم کلام ائمه علیهم السلام.

عرض کردم در روایت هست که وقتی حلبی گفت که بعد از سعی و قبل از تقصیر در عمره تمتع آمدم نزدیکی کنم با همسرم فلما غلبتها قرضت شعرها باسنانها، چون زنش هم عمره تمتع بجا آورده بود، امام علیه السلام فرمود: رحمها الله أنها کانت افقه منک، زنت از خودت افقه است. حالا حلبی مجتهد بوده اما زنش که مجتهده نبوده که با این کار آمده تقصیر کرده و دیگر حرمت جماع را از خودش برداشته است. از این حیث دین شناس تر بوده که فهمیده اینجور تقصیر کرد، نیاز ندارد تقصیر به قیچی دست گرفتن و با قیچی موها را کوتاه کردن. معنای لغوی افقه بودن است نه معنای اصطلاحی که امروز فقط به مجتهد می گویند فقیه. علاوه عرض کردم آیه اختصاص ندارد به فقیه در فروع دین. نه، در اصول دین هم اسلام شناس و دین شناس بشوند و عمده انذار هم در آن زمان در رابطه با همین اصول دین بوده است. این آیه ربطی به بحث اجتهاد اصطلاحی ندارد. ولذا به نظر ما اگر آن اشکالات قبلی حل بشود این آیه شریفه هم شامل خبر راوی می شود و هم شامل فتوای فقیه می شود، اطلاقش هر دو را می گیرد. اینکه آقای خوئی در تنقیح جلد اول در ادله حجت فتوی علی ما حکی عنه برگشته از این نظر مصباح الاصول وفرموده آیه نفر به قرینه لیتفقهوا فی الدین لا تشمل خبر الروای و تختص بفتوی الفقیه، نه، آیه نفر اشکالات اساسی اش حل نمی شود والا اگر آن اشکالات اساسی حل بشود از حیث اختصاص به فتوای فقیه مشکلش حل است.

واینکه ما بگوئیم بیان حکم شرعی توسط راوی یا توسط فقیه انذار نیست که بعضی از بزرگان فرموده اند از جمله حضرت امام، که انذار شرط واعظ است، واعظ است که انذار می کند، راوی و فقیه بیان حکم شرعی می کنند چه کار دارند به انذار، چه کار دارند به پند و اندرز. انذار حیث مختص به وعاظ است ربطی به حیث فتوی فقیه یا روایت راوی ندارد.

این هم فرمایش ناتمامی است. برای اینکه یک فقیه یا یک راوی که از امام معصوم یا پیامبر اکرم شنید که رباخواری حرام است، آمد به مردم گفت که ایها الناس سمعت رسول الله ینهی عن الربا فدعوا الربا والا اعلان جنگ با خدا خواهد بود، خب این مصداق انذار است دیگر. آیا می تواند این انذار بدون حجیت آن خبرش از حرمت ربا حجت بشود؟ آن انذار حجت است ولی آن خبر حجت نیست، اینکه نمی شود، خب اگر آن خبر حجت نیست این انذار چطور حجت است؟

وقتی این خبر یا این فتوی مقرون به انذار بود آیه شاملش شد دیگر الغاء خصوصیت می کنیم، چون حتما باید آدم وقتی خبر نقل می کند از عذاب آخرت هم بگوید برای مردم؟ حالا یک روز می گوید یک روز نمی گوید. یک روز می گوید: سمعت رسول الله ینهی عن الربا فدعوا الربا والا فهو اعلام الحرب مع الله، این می شود انذار، حالا یک روز بیاید به یک عده دیگری بگوید دعوا الربا، دیگر نگوید الان جنگ با خداست عذاب شدیدی دارد، بگوئیم آن دیروزی حجت بود امروزی حجت نیست، حتما خواهش می کنم چند تا بد وبیراه هم بگو به رباخواران و وعده عذاب جهنم هم بده تا مشکل شمول آیه نسبت به خبر تو حل بشود؟ اینها عرفی نیست. وقتی آن خبر مقرون به انذار حجت شد این خبر مجرد از انذار هم عرفا حجت می شود.

فقط آن مشکل ها را که قبلا بیان کردیم چون نتوانستیم آن مشکل ها را حل کنیم ولذا حجت خبر واحد را وحتی حجیت فتوای فقیه را از آیه نفر ما نمی توانیم استفاده کنیم.

پس عمده اشکال ما به این آیه نفر این است که این آیه هم در آن کلمه لعل است که در صحاح است که کلمة الشک، وهمین کافی است برای ابراز شک که متفقهین انذار بکنند شاید مردم ترتیب اثر بدهند. چرا؟ برای اینکه شاید مردم علم پیدا کنند یا شک قبل الفحص باشد ولذا ترتیب اثر بدهند به انذار شما. مثل اینکه می گوید برو خواستگاری دختر شاید او قبول کند، معنایش این نیست که او حتما قبول خواهد کرد، نه، شاید شما به دل او بنشینی شرائط تو با او جور بیاید او قبول کند.

ونکته دیگر این بود که لعل به معنای ترجی هم باشد باز معنایش این است که ما امید داریم که بعد از انذار شما مردم متحذر بشوند، چون امید داریم انذار شما مفید علم باشد، همین کافی است. می گوید برو خواستگاری فلان دختر امید است قبول کند. آیا قبول کند بدون شرط و شروط؟ نه، امید است که شما به دل او بنشینی و او قبول کند.

واشکال دیگر هم این بود که این آیه در موردی است که قبل از انذار منذر تکلیف منجز باشد، چون ظاهر انذار و حذر، انذار به عقاب است و حذر از عقاب. اول باید صدق کند انذار از عقاب و حذر از عقاب تا بعد بگوئیم این انذار حجت است.

اینکه آیه بخوانیم که در بعضی جاها انذار را بدون تنجز تکلیف گفته اند مثل لتنذر قوما ما انذر آبائهم فهم غافلون، اولا این آیه مورد اختلاف است که این ماء ماء موصوله است یا ماء نافیه است، ممکن است ماء موصوله باشد. و در ذیل آیه هم می گوید ولقد حقّ القول علی اکثرهم یعنی لقد حقّ العقاب علی اکثرهم، یعنی اینها مستحق عقابند، وقتی مستحق عقابند انذار هم صدق می کند.

سؤال وجواب: در این آیه فرض نشده است که منذرین مستحق عقاب نیستند، از این باب که بگوئیم پدران اینها که انذار نشده اند سابقه انذار ندارند لذا تکلیف بر اینها منجز نیست. اینها در رابطه با مبارزه با شرک است، وفطرت انسانها به آنها می گوید که شرک ظلم عظیم است، نیازی به تبلیغ پیامبران نیست، اصلا خود فطرت مردم لااقل باعث می شود اینها شک بکنند نکند ما داریم گناه می کنیم ظلم می کنیم بت پرستی ظلم است. احتمال این معنا را طبق فطرت خودشان که می دادند. ولذا در آن جریان حضرت ابراهیم با قومش هست که "فرجعوا الی انفسهم فقالو انکم انتم الظالمون"، وقتی که به فطرتشان برگشتند خودشان را ملامت کردند گفتند عجب ما آدم های ستمکاری هستیم که بت پرستی می کنیم. معلوم است، بت پرستی یک چیزی است که فطرت انسان قبحش را و ظلم بودنش را درک می کند و معلوم است که منجز است، حتی نیاز به بعث رسل هم نیست. این آیه در موردی نیست که ما بگوئیم قبلا انذار نبوده پدرانشان انذار نشده اند خود اینها انذار نشده اند ولذا غافلند تکلیف هم منجز نیست پس انذار صدق کرده در موارد عدم تنجز تکلیف. نه، در آیه نبوده منجز نبوده تکلیف.

برفرض در این آیه اینجور باشد با قرینه بگوئید اینجا انذار بوده ولی تنجز از عقاب در رتبه سابقه نبوده، خب ما که مخالف نیستیم که با قرینه استعمال می شود انذار از شرک، انذار از ظلم ولو هنوز عقابی منجز نباشد تکلیفی منجز نباشد. ما ظهور اطلاقی انذار و ظهور اطلاقی لعلهم یحذرون را می گوئیم که در موارد تنجز تکلیف و احتمال عقاب تعبیر می شود، هشدار دادن به مردم، احتیاط کردن مردم و تحذر مردم، اینها انصراف عرفی اش به این است که از امر مخوف اینها را انذار می دهیم و از امر مخوف تحذر می کنند که امر مخوف لعامة الناس عقاب بوده است.

و یک نکته هم عرض کنم: اصلا همه این اشکالها را ما صرف نظر کنیم، این آیه از کجا حجیت خبر را می فهماند؟ حجیت خبر دو بخش دارد: یکی منجزیت و یکی معذریت، آیه فقط بخش منجزیت را فوقش می گوید، می گوید اگر برفرض آیه بگوید اگر عادل خبر آورد احتیاط بکنید آیا این معنایش حجیت خبر عادل است؟ فوقش می شود بعد از اینکه عادل خبر آورد تکلیف واقعی منجز می شود، می شود وجوب احتیاط. از این حجیت خبر واحد در نمی آید. لعلهم یحذرون، خبر واحد که همیشه که نمی خواهد منجز باشد، اگر بخواهد حجت باشد گاهی هم معذر است، از آیه معذریت خبر واحد را چطور می خواهیم در بیاوریم؟

سؤال وجواب: لعلهم یحذرون یعنی لعلهم یحتاطون، بیشتر از این است؟ بیش از منجزیت خبر واحد را بخواهیم از این آیه استفاده کنیم بعد اللتیا و التی این دیگر خیلی غیر قابل تحمل می شود. در جای این آیه هست که عمل کنید به خبر عادل؟ فوقش اگر عادل خبری آورد به ثبوت یک تکلیفی شما احتیاط کنید، بیش از اینکه از آیه فهمیده نمی شود.

سؤال: ما منجزیت بدون معذریت نداشتیم؟ جواب: کی می گوید؟ همین الان هم در معاصرین قائل دارد که خبر واحدی که مفید علم نباشد منجز هست اما معذر نیست. علاوه شما فحص کردید که ما منجزیت بدون معذریت نداشتیم؟ برفرض نداشتیم می شود عدم القول بالفصل، ابداء احتمال قول ثالث که در موارد اجماع مرکب مشکلی ندارد. به هر حال آیه دلالت نمی کند.

#### آیه سوم:آیه کتمان:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الْهُدى‏ مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتابِ أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللاَّعِنُونَ.

تقریب استدلال به نظر ما اقرب التقاریب این است که بگوئیم: این آیه شریفه اطلاق دارد. می گوید اظهار حکم شرعی توسط عالم واجب است و کتمان آن حرام است، حتی اگر این عالم بداند اگر اظهار کند حکم شرعی را به جاهل، آن جاهل علم پیدا نمی کند، وکس دیگری هم نیست که جاهل از او سؤال کند و او هم خبر بدهد از این حکم شرعی، تا از تکرّر سؤال وجواب از علماء مختلف آن جاهل علم پیدا کند. اطلاق آیه این مورد را می گیرد یا نمی گیرد؟ یک عالمی است می گوید اگر من کتمان نکنم حکم شرعی را و به آن جاهل که از من سؤال کرده بگویم حکم شرعی را می دانم او علم پیدا نمی کند به مطابقت خبر من با واقع، و می دانم که عالم دیگری که مانند من خبر بدهد از حکم شرعی به نحوی که این جاهل بخاطر تعدد مخبر علم پیدا کند به واقع، من می دانم که همچنین حالتی هم پیش نمی آید، فقط در این منطقه من هستم کس دیگری نیست که اظهار کند این حکم شرعی را، و من هم می دانم این جاهل با اظهار من علم به واقع پیدا نمی کند. اطلاق آیه می گوید باز هم بر تو واجب است اظهار حکم شرعی و کتمان آن حرام است.

گفته می شود اگر بنا باشد بر آن جاهل تعبدا قبول واجب نشود این لغو است عرفا. اینکه به من بگویند حتما بگو، به آن جاهل هم بگویند چون علم پیدا نکردی حتما قبول نکن، خب می گویند چرا ما را وادار کردید به اظهار این حکم شرعی ولی به سائل می گوئید قبول نکن؟ این لغو است عرفا.

از اطلاق وجوب اظهار حکم شرعی نسبت به این فرض ما نتیجه می گیریم برای اینکه لغو نشود پس قبول این خبر بر آن سائل که جاهل به حکم شرعی است تعبدا واجب خواهد بود. وهذا هو المطلوب. چون وجوب قبول تعبدا نسبت به خبر عادل غیر از حجیت آن معنای دیگری نخواهد داشت.

یک مطالبی اینجا مطرح می شود در رد این استدلال که ما از اول می خواهیم بگوئیم این مطالب درست نیست.

مثلا محقق اصفهانی فرموده: اصلا این آیه در جائی است که حق واضح است، من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب. برخی می آیند اخفاء می کنند این حق را، والا اگر اینها اخفاء نکنند حق واضح است، بیّنّاه یعنی اوضحناه، واضح کردیم برای مردم این حکم شرعی را. فقط یک عده ای می آیند اخفاء می کنند، می آیند پشت پرده می گذارند باعث می شود که مردم جاهل بشوند. و الا اگر اینها اخفاء نکنند اسباب وضوح حق فراهم است، مردم علم به حق پیدا می کنند.

نه اینکه معنای کتمان این باشد، نه، ممکن است در مواردی من اگر کتمان نکنم و اظهار هم بکنم او علم پیدا نکند. مثل آن آیه که دارد: ولایحلّ لهنّ أن یکتمن ما خلق الله فی ارحامهنّ، که بعضی ها از جمله آقای خوئی فرموده اند که از این آیه می فهمیم که قبول تعبدا بر مردم واجب است. وقتی به این زن حامل می گویند حرام است مخفی کنی حامل بودن خودت را در دوران طلاق، این معنایش این است که بر دیگران قبول واجب است تعبدا. چرا؟ برای اینکه غالبا اگر کسی بگوید من حامله ام موجب علم نمی شود برای بقیه. بله اگر آثار حمل ظاهر باشد که اصلا مورد کتمان نمی شود، آن اوائل کتمان می کند، آن اوائل اگر اظهار هم بکند غالبا علم آور نیست. با اینکه تعبیر شده به کتمان، ولی اینجوری نیست که اگر این کتمان نکند اظهار کند مطلب واضح است برای مردم و مردم قبول می کنند. اما آیه کتمان فرق می کند. آیه کتمان این است که "من بعد ما بینّه للناس فی الکتاب"، این را قرینه می گیرند محقق اصفهانی و آقای خوئی بر اینکه این آیه در جائی است که مطلب واضح است برای مردم، یک عده از علماء سوء می آیند کتمان می کنند این مطالب را مانع از علم مردم می شوند. نه اینکه اگر اینها اظهار کنند تعبدا قبول لازم است. نه، اگر آنها اظهار کنند مانع برطرف می شود و خود آن بیناه للناس باعث علم مردم می شود، نیاز به قبول تعبدی قول این علماء نیست.

اقول: انصاف این است که این وجهی ندارد. من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب، یعنی ما در کتاب بیان کردیم. مثل اینکه احکام دینی را خدای متعال در قرآن و معصومین صلوات الله علیهم در احادیث بیان کرده اند، ولی اگر علماء به مردم نگویند خب مردم از کجا می خواهند علم پیدا کنند؟ و اگر علماء به مردم هم بگویند مردم علم وجدانی پیدا نمی کنند، می گویند شاید این آقا اشتباه می کند. معنا بیناه فی الکتاب ایصال به مردم که نیست، بلکه یعنی در کتاب نوشته ایم، اما مردم از کجا می خواهد پیدا کنند این مطالب کتاب را؟ این را باید علماء به مردم و عام الناس بیان کنند. و بیان هم که می کنند خیلی وقتها عوام الناس می گویند شاید این عالم اشتباه می کند.

پس این اشکال که ما بگوئیم شاید مورد آیه ربطی به وجوب قبول تعبدی قول عالم ندارد، نخیر، اینطور نیست. ممکن است این عالم اظهار بکند ما بیّن للناس فی الکتاب را، اما عوام الناس که کتاب را مطالعه نمی کنند اصلا نمی فهمند خیلی موقع ها، ولذا از حرف این عالم هم ممکن است علم پیدا نکنند. واین بحث پیش می آید که اطلاق آیه می گوید که با اینکه شما می دانی که عوام علم پیدا نمی کنند به صدق خبر شما، باز باید شما اظهار کنی حکم شرعی را، واین بخاطر اینکه لغو نشود مساوق و ملازم است با وجوب قبول مردم تعبدا.

تأمل بفرمائید که آیا این استدلال تمام هست یا نه.